

ت
خاطر
نقش
مهر
مهر

خاطرات هنر پیشه‌ی نقش دوم

فهرست نسخه خوان

موهبت- ذوالفقار- مشکین خانم- زرین- ماهر- خدنگ-
دوالپا- بلقیس- مجنون- جمع [پرسندگان، صاحب‌خانه‌ها،
گذرندگان، پاسبانها، اهل محله، لباس پوشها (کارگران،
نمایندگان ایلات، پدر و مادرها، دانشجویان، معلمان)،
نماینده‌ی حزب، خبرنگار، رئیس شعبه، و غیره.]

صحنه: فضای خالی

[غبار و دود و هیاهو، جسدی را روی دست می‌برند.
زمزمه‌ی غریب جمع، گریه‌ی درهم زن و مرد. موهبت به
طرف ما برمی‌گردد.]

موهبت

«در یک غم‌نامه‌ی بزرگ، هنر پیشه‌ی نقش دوم هرگز
نمی‌میرد!» — هوه ببخشید؛ این حرف مال من نیست. بله،
این حرفویک کسی به من گفت که، که — در زندگیش
هفت بار مرده بود، با وجود این وقت گفتن این حرف به
صدای بلند می‌خندید. خوشحال بود، و از غصه گریه
می‌کرد؛ چرا نمی‌مرد؟ چرا نمی‌مرد؟ شب بود، توهمه دور
آتش بودیم. بلقیس هم بود. فردا روزی که آتش خاموش
شده بود من از ذوالفقار پرسیدم منظورش کدوم ما بودیم؟ من
و منتی کرد و — بله، عادتش این بود که این جور وقتها به
پشت سرش دستی می‌کشید؛ اینطور — [می‌ماند و با احترام
جسد رانشان می‌دهد] ذوالفقار اونجاست؛ اون بالا. ما با
هم اومدیم. کی خیال می‌کرد که ما به پایتخت سراغ
مرگ می‌آئیم؟ نه، ما دنبال چیز دیگه ای آمدیم —

یک صدا دنبال چی؟

موهبت کار.
 صدای دیگر دلت خوشه!
 موهبت سیاه بهار بود، خشکه زمستان، بزمِ رگی افتاد؛ پریشان شدیم.
 دیگری گفתי پایتخت پول ریخته، هان؟ سیگارِ فرنگی می فروشی میلیونر می شی! آدامس، بادکنک، یا صدجور آشغال دیگه. پس چرا پارو با خودت نیاوردی؟ مگه نیومدی پول پارو کنی؟
 موهبت با من هستید؟
 دیگری چه کار بلدی؟
 موهبت عرض کنم —
 دیگری هیچی! می آین یا می شین جیب بریا ولگرد!
 موهبت خدا نیاره آقا.
 دیگری بعضی هم شدن گرتی و دلال مواد و رفتن اون بالا.
 موهبت بالا؟
 دیگری دار!
 موهبت [بی اختیار دست به گلو می برد] خدا نصیب نکنه آقا.
 یکی پس چرا لالی؟ حرف بزنی؛ چه کار بلدی؟
 دیگری چه کار؟
 موهبت سر خود راه می افتین شهر؛ با گردن کج، با دهن باز، با دست دراز!
 دیگری دیالله، چه کار بلدی؟
 ذوالفقار جوا بشونوبده موهبت!
 موهبت ز بانم نمی گرده!
 ذوالفقار تو که ترس نداشتی! — هوی آقا، مگه طلب سپردی؟

یکی این قلیچماق هم با توئه؟
 دیگری مثل علف سبزی می شن!
 ذوالفقار ما که جای کسی روتنگ نکردیم.
 یک نفر جای سوزن انداختن نیست؛ شهر شده یه مشت بیکاره و شب مونده و کیف زن!
 ذوالفقار [حمله می کند] استغفرالله!
 موهبت [می گیردش] غیظ نکن ذوالفقار!
 دیگری یه مشت قاچاقچی!
 ذوالفقار بد و بیراه بار می کنن، سق سیاهی می کنن! بدار...
 موهبت [دروغی عطسه می کند] صبر اومد!
 ذوالفقار خیلی هم بی وقت.
 موهبت [نگهش می دارد] دست بردار. بگو چکارها بلدیم ذوالفقار!
 ذوالفقار [آرام تر] خب — [دستی به پشت سر می کشد] هر کاری که پول توش باشه ما بلدیم.
 یکی [می گذرد] ماشین نویسی، حسابداری، دبیر ریاضیات!
 موهبت مسخره مان می کنن.
 دیگری [می گذرد] وزارتت، کفالتی، وکالتی!
 ذوالفقار [غران حمله می کند] غلط می کنن!
 موهبت [می گیردش] یا صاحب صبر! [عطسه می کند]
 دیگری پس خیابون گز می کنین!
 موهبت [گریان] تخت کفشان ورامده.
 یکی کسی فدایت شوم نفرستاده بود.
 ذوالفقار [حمله می کند، موهبت نمی گذارد] می خوام واپسی خنده مان کنند؟

دیگری فاتحه‌ی قلدری خونده‌س. اینجا شهره. تا بخوای حساب کتاب داره و آجان و زندان.

موهبت خدایا رحم!

یکی پس کاری بلد نیستی!

ذوالفقار [دستی پس سرش می کشد] هر کاری که با آب و درخت و زمین باشه ما بلدیم.

دیگری شنیدین؟ آب و درخت و زمین! خیلی خوبه، پس معطل چی هستین، این که زیاده؛ خودتوبه درخت دار بز، سر تو بکن زیر آب، وقتی هم مُردی یه وجب زمین بهت می رسه.

ذوالفقار [بی طاقت] خودتو مسخره کن! [دنبال مردمی دود] جد و آباتو مسخره کن! [می ماند] حیف که رحم اون جوونیت کردم.

موهبت [گوئی از خواب می پرد] هوه، چی شد؟ یه آن پیش مثل این که صدای ذوالفقار و شنیدم [ملول] کسی به جوونی اون رحم نکرد.

صدا خود تو کی هستی؟

موهبت نمی شناسین؟ شما منو بارها دیدین. نه، نه، جوری نشون ندین که یعنی منو نمی شناسین. من مدتها کفش شما رو واکس می زدم. چند وقتی شیشه‌ی ماشینتونو پاک می کردم، چند بار با بلیط بخت آزمائی دنبالتون دویدم و نخریدید، یکی دو بار خریدید و نبردید. من حتی — خجالت می کشم — ولی، حتی یکی دو بار در منزل شما روزدم. نه، نه، در همه‌ی این کارها تنها نبودم. ما بودیم؛ من و ذوالفقار.

مرد خشن تو بودی که در خونه‌ی منو زدی؟

موهبت آقا، جانت سلامت، ما کفش واکس می زنیم.

مرد خشن کوبساطون؟

موهبت شما کفش و واکس بده ما می زنیم.

مرد خشن خدای جای دیگه حواله کنه!

[در را به هم می کوبد. صدای باز شدن در دیگری.]

دیگری چه خوبه که وسط روز، وقت استراحت آدم، عده‌ای ناشناس پیدا می شن که در خونه‌ی آدموبه این محکمی می زنن.

ذوالفقار آقا سرت سلامت، ما دنبال کاریم.

دیگری برای خرج غذا و خواب، بله؟ من جائی روسراغ دارم که بهتون جای خواب و غذای مجانی می دن.

ذوالفقار راستی همچین جائی هست؟

دیگری بله جانم، اسمش زندانه. آهای پاسبان، پاسبان!

[عقب می کشند، در بسته می شود، در دیگر باز می شود.]

دیگری مطمئنم خودتون بودین، بدون شک شماها بودین که یک ساعت پیش هم در زدین.

موهبت به عرضم برس آقا، ما بلیط فروشیم.

دیگری من که بلیطی نمی بینم.

موهبت این رفیقم گرو، اگه پولشو لطف کنی از یه کوچه اون طرف می خرم می آرم.

دیگری خب، که می خری می آری — هوی جان جان، زنجیر گرگی رو واکن بفرستش، فوری!

[آن دو وحشت زده می دونند. در بسته می شود. هجوم ناگهانی جمعیتی که می گذرد.]

ذوالفقار آقا — آقا —